



# ریاحیاکننده‌های راستین در عصر جدید

عبدالکریم سروش

آنکه طب را طب می‌کند بیماری‌شناسی و آهنگ درمان آن است. نمی‌توان طبیبان باستان را بدین دستاویز که بطلان بعضی آراء آنان امروزه آشکار شده است آدمخوار و قاتل خواند. طب بی‌گمان در تحول است. اما آنچه برجاست عزم طبابت و دغدغه درمان و هنر تشخیص بیماری و ایمان به وقوع بیماری و خروج از تعادل است، و همین است آنکه چون چتری بر سر مجموعه کاوشهای طبی سایه افکنده و همه را شایسته نام طبابت کرده است. فقیهان در طول تاریخ آراء متناقض بسیار داشته‌اند، و فقه مجموعه کاوشهای فقهی همین فقیهان است، در علوم تجربی نیز تئوریهای ناسازگار فراوان عرضه شده است. نمی‌توان گفت اگر آراء نیوتن علم است، پس آراء اینشتاین علم نیست، و اگر تئوری فلوریتون علم است، دیگر تئوری اکسیرنی علم نیست. این گمان باطل است. علم همین مجموعه کاوشهای فکری و تجربی است که محصولاتی چنین ناهماهنگ دارد و دائماً در تحول و شستشو شدن است.

احیاء نیز چنین است. نمی‌باید تعارض آراء دو محیی مایه آن شود که احیاءگری یکی را انکار کنیم. احیاء مبتنی بر نوعی شناخت و دغدغه و عزم و اقدام است، و ظهور غث و سمین در این سرزمین، خود نشانه ریزش باران بهار آفرین است. کسانی را که ما به عنوان محیی ذکر خواهیم کرد در «احیاء» دین به راه‌های مختلف رفته‌اند، و این راهها را می‌توان بدین گونه برشمرد:

۱. خرافه زدائی (پیرایش)؛
۲. یا فشاری کردن بر ابعاد وجوهی که مورد غفلت واقع شده است و تذکار آنها؛
۳. برگرفتن اندیشه‌های خوب دیگران و افزودن آنها به مکتب و دوختن همه آنها به مکتب و دربند سازگاری و یا ناسازگاری آنها با اصول مکتب نبودن؛
۴. حسبنا کتاب الله گفتن و با هر چه نواست از در خصومت درآمدن؛
۵. افکار نورا (در علم و سیاست و اجتماع) شناختن و از

سیراب و برخوردار بمانیم و از طرف دیگر از فرآورده‌های حس و عقل، که موهبت‌های عزیز خداوند است نیز محروم نمانیم. چه کنیم که هیچیک را فدای دیگری نکنیم؟ چه کنیم که در عین پابستگی به وحی، در زندان دگم‌های غبار گرفته، محبوس و سینه تنگ نمانیم؟ چه کنیم که نه تحجر از درون و نه تهاجم از بیرون، هیچیک، ما را تپاه نکند.

در این جا سعی خواهیم کرد تا با اختصار کاوشها و کوششهای مرحوم مطهری را در بستری تاریخی عرضه کنیم و از این رو به چهره‌هایی از سلسله ارجمند محییان و مصلحان به کوتاهی اشارت خواهیم کرد. البته نارواست اگر ادعای استقصاء کنیم و عزم داوری و ارزشیابی کارهای آن راهگشایان را نیز نداریم. تنها گزارشی تاریخی و تا قدر مقدور «عینی» می‌نویسیم و به تقبیح و تحسین کسی نمی‌پردازیم که آن حالی و مجالی و مقالی دیگر می‌خواهد.

## شیوه‌های احیاء

پیش از اینکه سخن خود را درباره سلسله محییان آغاز کنیم لازم است تذکری چند درباره شیوه‌های احیاء بدهیم. در این جا ما از اشخاصی به عنوان محیی یاد خواهیم کرد که آراء و روش ایشان با هم فرق دارد، و لذا ممکن است به نظر کسانی از خوانندگان شیوه‌های احیاء و آراء این محییان متعارض و ناسازگار جلوه کند و این سؤال برایشان پیش آید که مگر می‌توان به راههای متناقض توسل جست و بر همه آنها نام احیاء نهاد؟ و اگر یکی احیاء است، لاجرم دیگری را باید افناء نامید. برای زدودن این ابهام لازم است تذکر دهیم که آنچه محور و گوهر احیاء است اولاً شناخت مسئله عقل و وحی و ثانیاً دغدغه و وسواس برای حل آن و ثالثاً عزم و اقدام برای گره‌گشایی است، و کسانی که بیش یا کم از این هر سه موهبت و مسئولیت برخوردارند شایسته لقب «احیاءگر» اند. داوری درباره توفیق آنان در امر احیاء بی‌گمان مطلب دیگری است.



يك اصل خدشه پذیر نبود. ديگر وجود خدا اصلي بديهي و مسلم و فراگير شناخته نمي شد. غول عظيم و گرم تاز ماشين، چهره زندگي را بر سطح سرد اين کره دگرگون کرده بود. مسافتها بسرعت در نوردیده می شد و اندیشه ها خويشتن را به شتاب از دیاری به دیاری ديگر می رساندند. علم، هويت و قداست و قاهریت یافته بود و ملحدان ديگر بيگانه و ناآشنا نبودند. قدس و معنویت، ديگر سنت رایج نبود. معارف حسّي و لذات حسّي دو سلطان حاکم عصر بودند. خورشید معنی در افق مغرب، افول می کرد و شرق عالم نیز از مظلمت آن در ظلمت کسوف می رفت. در ارکان دارالاسلام رخنه افتاده بود و حاکمان دنيا پرست و کافرکیش، ملت و مملکت خود را به تمن بخش به بيگانگان می فروختند. استقلال ممالک اسلامي از دست می رفت و هجوم فرهنگ بيگانه، آنان را نسبت به اندیشه و آئين خود، ناباور و ناآشنا می ساخت.

در چنین فصل و فضایی بود که سيد جمال افغانی به «احياء» ديگر پرداخت. وی از فقه یا فلسفه یا عرفان اسلامي سخن نمی گفت. او حق ضایع شده هیچ کدام را باز نمی ستاند. عفونت از اين بالاتر گرفته بود. دل گرفتگی نبود، که نفس گرفته بود؟ و تمامیت و حیات آئين در خطر بود. او از ذلت مسلمين و بازیچه بودنشان در رنج بود؛ می پرسید و می اندیشید که آئين حیات بخش اسلام چرا چنین پیام آور ذلت و توجیه کننده دست نشاندهگی و آلت تسلیم و دستاویز زبونی شده است. او روح پرخاشگر و دشمن ستیز و ذلت ناپسند اين مکتب را احضار می کرد و به مسلمين می آموخت که مسلم نمی تواند ذلیل باشد. مسلم نمی تواند در صحنه نباشد. نمی تواند به بهانه تهذیب و تزکیه به بیرون خود بی اعتنا بماند. نشان می داد که بر آموزشهای اسلامي همه جارنگ رخوت و غبار مذلت نشسته است. از صبر و توکل و تقدیر و از عبادات و احکام



سيد جمال اسدآبادی



بنی طرفی مورد مطالعه قرار گیرد که اروپا چه آموخته است و نتایجی که به آن رسیده، در تجدید نظر، و اگر لازم باشد در نوسازی فکری دینی و خداشناختی در اسلام، چه مددی می تواند برساند». به نظر اقبال تحقیر طبیعت و زندگی خاکی که در قلب و روح مسلمین رسوخ کرده بود يك اندیشه تحریف یافته مسیحی بود و عقل گرایی ضد تجربی نیز مناسبتی با قرآن نداشت چه قرآن به طبیعت کاملاً عنایت داشته است. وی روش تجربی و علم آموزی و تقدیس طبیعت را دو امر اسلامی و اساسی می دانست که مورد غفلت مسلمین قرار گرفته بود. از این رو در زنده کردن این هر دو می کوشید. در عین حال تجربه باطنی و آگاهی معنوی را نیز نوعی تجربه می دانست که همچون همه تجارب دیگر، حق وجود و متبوعیت داشت، می گفت «فرهنگهای قاره آسیا و در واقع تمام جهان قدیم از آن جهت از بین رفت که در آن فرهنگها انحصاراً از داخل به واقعیت و حقیقت نزدیک می شدند و از داخل به خارج حرکت می کردند. این طرز کار برای آنها نظریه به بار می آورد و قدرتی از آن به دست نمی آمد و هیچ تمدن قابل دوامی ممکن نیست که تنها بر پایه نظریه ساخته شود».

اقبال بر اجتهاد و ضرورت آن تأکید فراوان داشت و بخوبی دریافته بود که در مواجهه با مشکلات جز با احیاء آن، نمی توان به نیرومند کردن شریعت دل بست.

اقبال به رشد و بالندگی فکر دینی می اندیشید. نمی خواست صرفاً آن را خالص کند، می خواست آن را چنان ببیند و بسازد که توانایی بالیدن داشته باشد و بتواند در عین حفظ هویت، قفس دگماتیسم را نیز بشکند. او نمونه يك مخیی ژرف نگر و توانا بود، و همه آثار و اشعارش نشان می دهد که دردمندانه و بصیرانه مسئله را بخوبی دریافته بود. گامهای وی آغاز طریق بود و خود او اذعان داشت که «بتدریج که معرفت پیشرفت می کند و جاده های اندیشه تازه و باز می شود اظهار نظرهای دیگر و شاید استوارتر و عمیق تر بی شک امکان پذیر خواهد شد».

اقبال در زمان خود، شیفته تحولات سیاسی و فکری بود که در ترکیه صورت می گرفت و به آن به چشم اعجاب و عبرت می نگریست و گمان می برد که جوانه ها و شکوفه های رنسانس اسلامی در آنجا سر برزده است، گمانی که از خطا و سوء قضاوت خالی نبود. فصل «اصل حرکت در اسلام» در کتاب احیای فکر دینی در اسلام حاوی نکات قابل تأملی در زمینه رنسانس اسلامی است. اقبال در این فصل با تحسین آمیخته به انتقاد از تحولات ترکیه سخن می گوید. از مطالب ذیل می توان گوهر اندیشه اقبال را



اقبال لاهوری

زیسته بود. بر تاریخ فرهنگی و سیاسی قوم خویش نیز وقوف تام داشت. جهان سلطه گر غرب را هم می شناخت. افکار فیلسوفان و دین شناسان آن دیار برای او مفهوم و مانوس بود و کسی نبود که این شعله های پر فروغ اشراقی شرق را به متاع غروب گرفته غرب ارزان فروشد. این بود که آگاهانه و هوشمندانه، برپام این دو تمدن ایستاد و چشمی بر شرق و چشمی بر غرب، صلا در داد که مسلمین جز با بازگشت به «خود» و غرب جز با بازگشت به «وحی» نجات نمی یابند.

اقبال فقط پیرایش گر نبود، به تغذیه و رشد این پیکر هم فکر می کرد. او يك مخیی بود. هم درمان می کرد و هم پرورش می داد. هم می زدود و هم می آراست. از درخت تفکر هر جا که روئیده بود میوه برمی گرفت. منصفانه می گفت که: «در ظرف مدت پانصد سال اخیر، فکر دینی اسلام عملاً حالت رکود داشته است... ترس ما تنها از این است که ظاهر خیره کننده فرهنگ اروپایی از حرکت ما جلوگیری کند و از رسیدن به ماهیت واقعی آن فرهنگ عاجز بمانیم.... با بیداری جدید اسلام لازم است که این امر با روح



صریحاً از غیر مادی بودن انرژی سخن می‌گوید<sup>۱۰</sup> (و این سخنی است در شأن يك فیلسوف، نه يك عالم تجربی) و در این گونه داورها، آشکارا از مرزهای مجاز علم بیرون می‌رود و نه به علم وفا می‌کند نه به فلسفه. یعنی این داورها نه عالمان تجربی را خوش می‌آید و نه مبتنی بر براهینی است که مقبول فیلسوفان باشد. وی از «علم» فلسفه می‌سازد و فلسفه را که مایهٔ گرانباری و زنگار فکر مذهبی می‌داند، بدین شیوه می‌خواهد بیرون کند.

در احیاء اوسه امر زیاد به چشم می‌خورد: یکی نفی و اقصاء زاهد مآبی و تصوف منشی و بیکارگی و سرگرمی به الفاظ و اوراد تحت نامهای فقه و فلسفه و عرفان و ... و تشویق به تمتع گرفتن از دنیا و روی آوردن به تلاش مادی و بهره‌جستن از مواهب طبیعت و آشنا شدن با علوم روز و اندیشه‌های نوین و ضلالت آور نتاستن آنها. دوم انتقاد شدید از روحانیت و از مؤمنینی که به نام و به بهانه حفظ ایمان از ورود در سیاست می‌گریزند و به چند ادب فردی دینی و یا به مباحث متورم و سرطان گونهٔ فقهی دل خوش کرده‌اند و حل همه مشکلات را از دعا و اوزاد می‌خواهند و به ذلت و ستم‌کشی خود و همنوعشان به گوشهٔ چشمی نمی‌نگرند. سوم مثل تفکر او است که تفکر علم تجربی (و آن هم ترمودینامیک) است و می‌کوشد تا این دانش جوان و توانا را به یاری گیرد تا قدر مقنن از مفاهیم آن بهره‌جوید و اندیشه‌های خود را در قالب آن مفاهیم بیان و عرضه کند.

عشق و پرستش او کتاب شیرین و قابل تحسینی است، بازرگان می‌خواهد خاطر نشان کند که بیش و سنجش علمی نیز می‌تواند انسان را به سوی خدا و معارف مذهبی رهنمون شود و دریچه‌ای به سوی آفتاب معنویت گردد و نمی‌باید این راهنمایی را محصور و منحصر به فلسفه کرد. در مقدمهٔ مظهرات در اسلام می‌نویسد «در این کتاب که نه داعیهٔ اکتشاف داریم و نه دم از الهام می‌زنیم، می‌خواهیم خوشه‌ای از ثمرهٔ علوم جدید را با گوشه‌ای از احکام قدیم تطبیق نماییم و به فقها و علمای محترم خود بنماییم که تحقیقات جدید نیز دریچه‌های وسیعی به اطوار و صنع و خلقت و انوار خاندان نبوت بازمی‌کند که گاهی بیشتر از ابواب حادی عشر و ذکرها و وردها، انسان مجاهد را به مصداق آیات محکمی که در قرآن کریم امر صریح به تفکر در عوالم طبیعت می‌نماید به مقام یقین می‌رساند. در همین علوم که ایشان به نظر ضلالت و یا حقارت نگریسته از نزدیک شدن به آن سخت گریزانند حقایقی نهفته است که برای رسیدن به جزء کوچکی از آن، قدما سالها رنج می‌بردند و خروارها کتاب می‌نوشتند.»

گلهٔ بازرگان از رشد سرطانی فقه چیزی نیست که فراموشش شود و پسادگی از آن بگذرد. و این مشغولیت خاطر او غزالی را به یاد می‌آورد. او هم می‌نالید از این که فقه، جا را بر همه چیز دیگر، از ذکر و توحید و تهذیب و ... تنگ کرده است: «در مقابل رکود و ضعفی که بر پیکر حیاتی و شؤون اقتصادی و نظامی و سیاسی



محمد عبده



و میخانه و  
می داند و  
ور مستحب  
خود» جای  
ی نگردد، و  
تش گر این  
ت و امری  
ر قرن اخیر  
انان دلسوز  
استقلال را  
قیقت گناه  
پست منافع  
اهداف قرار  
و هوسهای  
برای نیل به  
اع آنها قرار  
فرگونه شرك  
شمه گرفته  
به حکم دین  
رت و عزت  
بین دو کار  
هی از اسلام  
مال و غزالی  
داشتن ذهن  
ین است که  
چنین خواب  
کسانی و با  
و از امامت  
تند شیمیایی  
را جانشین  
دارند اما از  
نیان، چندین  
اجتماعی و

سیاسی فرو مانده اند. تشیع علوی چه شد که جای خود را به تشیع صفوی داد؟

مثلت تیغ و طلا و تسبیح، سه فتنه انگیز همه دورانها، محور و گوهر همه سخنان و آماج همه پیکانهای شریعتی است. وی خرافه زدایی می کرد. و طبقه رسمی روحانیت را نیز از اینگونه خرافات می انگاشت. يك جا می گوید: «در آن جا که می بینید مسئله ای را چند بار تکرار کرده ام، می خواهم بگویم که من جز این هیچ حرف دیگری ندارم. بقیه همه حاشیه است. مثلاً زر و زور و ترور، هر جا که جز تکرار این سه، حرف دیگری زده ام پشیمانم».<sup>۱۵</sup> شریعتی «مذهب» را واقعاً «مذهب» می دانست. یعنی راه و مسلک که باید آن را گرفت و رفت تا به جایی رسید. در میان راه ایستادن و به سبزه زارهای اطراف آن دل خوش داشتن و در میان آن نشستن و جاده پرستی کردن کار عاقلان نیست.<sup>۱۶</sup> اهل تمیزخانه نگیرند بر پلی. وی بر ابعاد انسان شناسی و بینش تاریخی در اسلام تأکید فراوان داشت. و در این دو بخش شور انقلابی و اندیشه های جدید غربیان را با استادی با آموزشهای اسلامی گره می زد. انتظار را مایه اعتراض می کرد و... و از این راه تجربه می کرد که تا کجا می توان این تغذیه و این منتز را ادامه داد.

دریفا که وی در آغاز پختگی عقلانی از دست رفت و مردم ما را که تشنه اندیشه های پرتوان تر و ناب تر او بودند، بی بهره نهاد. وی از «نوکردن مذهب» صریحاً سخن می گفت و روشنفکران را به يك «پروتستانتیسیم اسلامی» دعوت می کرد و توده را به بازگشت به خویش می خواند. همه اینها ظنینی اقبالی دارند: «اسلام به عنوان دینی در ظرف سنتی جامعه ها و در کالبد تمدنها و فرهنگهاست که جسمیت عینی خارجی پیدا می کند و به این صورت است که در مسیر تحولات تاریخ فرسایش می یابد و احتیاج به نو شدن، تغییر فرم، لباس، روابط و زبان دارد. و این سؤ تفاهم نشود... که مقصود از نو شدن، حقیقت ثابتی که خود اسلام است نیست... بلکه به این معنی است که وقتی حقیقت ثابت، در ظرفهای سنتی و نژادی و اجتماعی و فرهنگی و اعتقادی و فردی و فلسفی و روحی قرار می گیرد بعد از مدتی باید ظرفهایی را که زائیده شرایط اجتماعی و تاریخی است و تغییر می یابند عوض کرد، که اگر ظرف این حقیقت مقدس را عوض و نو نکنیم، مظروفش از بین می رود.»<sup>۱۷</sup> «شناختن گذشته و صید عناصر گرانبهای آن از میان لای و لجن تاریخ و مطرح کردن آنها در عصر خویش و فراهم کردن خوراک فکری و انسانی و اخلاقی و استقلال اعتقادی، کاری است که امروزه می باید به عنوان يك روشنفکر متعهد انجام داد»<sup>۱۸</sup> دکتر

شریعتی رمز شکست سید جمال و عبده را، با همه ارادتی که به آنان داشت، در این می دانست که از دارندگان شروع کردند. و خود عقیده داشت «باید از مردمی آغاز کرد که دارای نعمت محرومیت اند»<sup>۱۹</sup> و تا آخر عمر بدین تشخیص وفا دار ماند.

شریعتی همه عمر خود را در این اندیشه می زیست که چگونه می توان این جامعه خفته و غفلت زده را به حرکت درآورد. او يك روشنفکر بود. روشنفکر به عقیده او وارث پیامبران است، کسی است که به فکر بیداری و حرکت و آگاهی جامعه این جهانی است. رنج می برد «که در يك کارخانه پتروشیمی استعماری خون را تبدیل به تریاک کرده اند، خون را تبدیل به اشک کرده اند.»<sup>۲۰</sup> به روشنفکر توصیه می کرد که نقش اجتماعی ویژه مذهب را خود پیدا کن، زیرا که اشتباه تو اشتباه يك نویسنده نیست - اشتباه يك رهبر اجتماعی است، اشتباه يك آزاده کننده اجتماعی است. اشتباه وارث پیامبر و ادامه دهنده راه پیامبران تاریخ است.<sup>۲۱</sup>

به عقیده او «روشنفکر باید به ایجاد يك پروتستانتیسیم اسلامی پردازد تا همچنان که پروتستانتیسیم مسیحی، اروپای قرون وسطی را منفجر کرد و همه عوامل انحطاطی را که به نام مذهب، اندیشه و سر نوشت جامعه را متوقف و منجمد کرده بود سرکوب نموده بتواند فورانی از اندیشه تازه و حرکت تازه به جامعه ببخشد»<sup>۲۲</sup>

برای این کار یعنی برای حرکت بخشی و حیات آفرینی، روشنفکر می باید ذخائر عظیم فرهنگی جامعه را استخراج و تصفیه کند، تضادهای اجتماعی و طبقاتی را از بطن جامعه با هنرمندی تمام وارد خود آگاهی مردم نماید و آنان را خلع سلاح کند، و با بازگشت به مذهب حیات و حرکت و قدرت و عدالت، به تجدید ولادت و احیاء شخصیت فرهنگی خویش پردازد و بالأخره با تکیه بر جهاد و شهادت و برابری و رهبری روح تقدیری و تخییری مذهب را به روح اجتهادی و تهاجمی بدل کند... و این همان بود که آن مرحوم در پی آن بود و جان بر سر آن کرد.

«استخراج و تصفیه» دو شیوه مهم کار شریعتی اند و احیاء دینی او برین دو محور می گردد. وی جهاد و شهادت و ابودر و حسین و خون و... را از آئین اسلام استخراج کرد و پالود و عرضه کرد و حرکت آفرید و جز این مقصودی نداشت. شریعتی از آن کسانی نبود که خلوص اسلام را در تاریکی و بی خبری و تحریم اندیشه های دیگران جستجو کند. او نمونه بارزی بود از کسانی که با چشمی تازه بر معارف کهن می نگرند و به «استخراج و تصفیه» دست می زنند. مسائل روز را خوب می شناخت و حل آنها را از دو چشمه سار عصر جدید و اسلام پیامبر می جست و این امر را



## مطهری به منزله يك محیی چه می کرد؟

اولاً خرافه زدایی می کرد. چهره دین را از زنگارها می پیراست. بیماری شناسی می کرد. از روحانیت می گفت و از مهجور ماندن قرآن. از رکود فقه شکوه می کرد. مفاهیم اصیل اسلامی را بازشناسی و تبیین می کرد. اجتهاد به معنای صحیح و تقوی به مفهوم اصیل آن را معرفی می کرد. نهج البلاغه را می شناساند و از آن درس می آموخت.

ثانیاً مسئله شناسی می کرد و به کمک مبانی و موازینی که در دست داشت، در حل مسائل می کوشید. این کارها در حقوق و در فلسفه که دو رشته تخصصی او بود، بسیار چشم گیراند. مطهری با مسائل جدید کلام و فلسفه آشنا بود. او بر سر پی افکندن کلامی نوین بود. می دانست که مباحث معرفت شناسی مسئله روز است و می دانست که در فلسفه حکیمان مسلمان، این مبحث مورد توجه خاص نبوده است. از این رو می کوشید تا بر مبنای اندیشه های آنان و به کمک ابتکار و تفکر و نوآوری خویش، این بنا را خود معماری کند و در این زمینه بود که به عرضه و دریافت نکات نوینی توفیق یافت و خصوصاً با تکیه بر «معقولات ثانیه فلسفی» و «اصالت وجود» در گشودن گره هایی که کانت و هگل در آن فرو مانده بودند، باب تازه ای گشود.

مطهری بر آستی يك عقل گرای متصلب و قوی بود و شکست معتزله را فاجعه ای و شکستی برای اندیشه در عالم اسلام می دانست. وی می کوشید تا ابزار فلسفه را برای گشودن گره های نوین به کار گیرد و در عین این که به مسائل فنی و تخصصی و موشکافیهای ظریف و دقیق آن آگاه بود، هرگز خود را در حصار اصطلاحات و کوچه های کهن و راه رفته آن محصور نمی کرد. همیشه به دنبال این بود که نقبی نوین به روشنایی بزند. به اهمیت روان شناسی ادراکات و در عین حال به نارساییهایی از تحلیلهای روانشناختی در پاره ای مواضع پی برده بود و بارها تکرار می کرد «تا ذهن را نشناسیم نمی توانیم فلسفه داشته باشیم».

به اهمیت نگرش تاریخی به خوبی وقوف داشت. حتی در عزم نوشتن تاریخ تحول فلسفه اسلامی بود. می رنجید از اینکه حکیمان مسلمان به رشد و موضع تاریخی مسائل فلسفی وقعی ننهادند و آنها را چنان مطرح کرده اند که گویی از آغاز تولد فلسفه این مسائل همچنان موجود بوده است و همین نگرش تاریخی است که در هر جا و در هر کس پیدا شود او را از تجزیم که خاص خام اندیشان است، رهایی خواهد بخشید. وقتی وارد بحث مسائل می شد می کوشید تا سوابق تاریخی آن را از تولد تا مراحل بعدی



دکتر شریعتی

شخصیت اجتماعی بشوید و خود را قربانی کند و می خروشید که «این نسل که با قرآن این طور عمل کرده از نسل جدید توقع دارد که قرآن را بخواند و قرآن را بفهمد و به آن عمل کند».

این همان رنجی است که بازرگان و شریعتی در او سهیم اند. اما آنان میوه های این شجره را می دیدند و مطهری ریشه و پیکره را نیز از درون دیده و شناخته بود. با شگفتی و تأسف تمام می گفت که «در حساس ترین نقاط دینی ما اگر کسی عمر خود را صرف قرآن بکند به هزار سختی و مشکل دچار شود. از نان، از زندگی، از شخصیت، از احترام، از همه چیز می افتد و اما اگر عمر خود را صرف کتابهایی از قبیل کفایه بکند، صاحب همه چیز می شود، در نتیجه هزارها نفر پیدا می شوند که کفایه را چهارلا بلداند، یعنی خودش را بلداند، رد کفایه را هم بلداند، رد او را هم بلداند، رد او را هم بلداند، اما دو نفر پیدا نمی شود که قرآن را بدرستی بدانند» در عین حال به نظر او این تنها مشکل سازمان روحانیت نبود. او هم باور داشت علت العلل خرابیها سهم امام است. شیوه ارتزاق روحانین است و تا این شیوه بیمارگونه درمان نشود، امید چندانی به اصلاح روحانیت نیست. اینها همه نمونه های واقع بینی و دردشناسی مطهری است.

تفاوتی با فلسفه یا فلسفه با فلسفه تفاوتی  
جود از آنجا که جود خاص جود است. می گفت صناعت متکلمان  
فلسفه بود. یعنی تکلف متکلمان و تصدیق مصنفان آنجا که  
فلسفه داشت. اما کلامی که مارکسستیم شناسی او اساساً  
و جهت و دفعه شکر و تحریفات از ساختن ذات کفر است.  
در فلسفه تاریخ، مظهری یک متکلم است که به دفاع از  
و مشکلات نوبت. کلام نوبت بود. در عدل الهی و  
تفاوتی در اندیشه دفعه شهادت بود. آن هم به شهادت کفر  
تفاوتی.

اسلام که ملامت از اندیشه های تاریخ و پروتوان فلسفی است، توفیق  
فلسفی عمیقی که بشریت همیشه داشته و به درک معارف پرمایه  
صرفاً با دستاوردهای علمی معاصر به پاسخ مشکلات فکری و  
می تواند. او حد علم را خوب می شناسد و می دانست که نمی توان  
در «علم» فلسفه بسازد. تا از «علم» فلسفه بسازد. در  
جود بدان توفیق تام داشت، لطافتی و واژه بازی نمی دانست و با  
جود، باور نداشت که فلسفه اکت تکلیف است. فلسفه را،  
است این امرج می نهاد. و از آن بهره می جست. و هرگز مانند جمعی  
فلسفیان می کردند، هرگز از پرداختن به فلسفه شرم نمی کرد، سهل  
با وجود آن همه بدگوییها و ملامتها که تا زودگان به فلسفه و

دانش و با فلسفه همه خانبه به مذهب می نگریست.  
احتیاج و احتیاج بزرگی بودند. اما در این باب شجاعت محسوس  
امروزهای فلسفی نریند. و از میان معارف دینی فقط بعضی را برای  
بودند روشنگرانی فلسفی که تریخ می دادند. دم از بعضی

عمل کند.  
در آن اتفاق بگریزد، کمتر کسی بود که مانند او، چنین غیر گریشی  
بمی دانست. به جدا که ذات و مذهب هم از نظر او، جفاشی نبود  
بعضی متکلمان مفرق زمین بود، شایسته جدایی و جلافت  
تاریکها و بی ساسانها و شکستگها. جدای جلاها را که مجازی  
و محمول گشتی. او را باید در نورها، نظرها و درستیها جست. به در  
تاریکها جست. یعنی در ابتدای تاریکها تاریکها و تاریکها  
در مورد جدانشناسی صریحاً امروز می داد که جدا را نباید در

صیقلا و خلای خیره تابناک اسلام است. می شود.  
مربوط به اسلام نیز چنین بود. می گفت از اینها بهره ایستد اینها مایه  
و ابتکارهای که رسیدند نمی رسیدند. در زمینه جوده کفرهای  
عبرت می نگریست و «تا جایی رزنی» های آنان را برکت می دانست  
رشد بنیاد و بنیادشده و بنیادشده به چشم

کفر و محور اندیشه مذهبی عرفان است و اگر این خراج تاریکی  
این، یعنی بهیچ وجه از آنجا که جود در جود جود بوده  
جودهای عرفان و عاقبت سوز را از سر چشمه های اصلی  
با ذوقیات و هیربناهای سست و استوار، جدر می کرد  
جود را خوب می دانست. و از بر اینها جود عرفان دقیق نظر  
نظری هم توفیق داشت. آراء کسانی چون صدر الدین، قیونوی،  
از حرم فلسفی عرفان حافظی می گویند. مظهری به عرفان  
را هم می جویند به اوت خاتم جود بنیادیند. در پنج بود و به دفاع  
می داشت و از این که جمعی از اوردن خاندان جدا می دانست و از او  
داشت و از اینها بنیاد سست می جست. حافظ را بنیاد سست  
او با مولای و حافظ بنیاد استوار آنرا را به خاطر

همه نوشته هایش روح و حرارت می بخشید.  
روشنی و فربهی بخشیده بود و همین آئین کرم درون او بود که به  
عصر اند کرده بود و از اینها قدری این شوره طینه، کفرخان را  
امام جنبی و علاقه طباطبائی را که دو روح مظهر و ملکی این  
رابطه مظهری با عرفان مانوس بود. شاکردی بزرگانی چون

شیرینت آشکار می ساخت.  
دغدغه فکری او را در دفاع از حرم اسلام و تسلط بر مابقی  
اجلای جنبی و... همه نبوده های دیگری است که توانایی و  
است. یعنی اسلام، پرداخته مسئله حجاب، حقوق زن،  
پرمایه این ملت که با جود و روح مردم این سرزمین در آمیخته  
کسانی بزرگانی که تحت نام دفاع از ملت به معنی و سنج فرهنگ  
ایرانی بودن و مسلمان بودن را با نبودن و بیاب فریب را از خوره  
در آن سوزد. مظهری در این کتاب حد و مرز آئین و ملت و  
منحوس پیشین بر او و جود جود تا یک جا آیرانیت و اسلامیت را با هم

خدمات متقابل اسلام و ایران نیز آیری بود بر آئینی که نظام  
را بر جا می خاری می دانند.  
طایفه که حسن و قبح را به امور حقیقی می آمیزد و احکام بندگانی  
بجست بود، همانگونه که جود به جود و ایران او بودند. به از آن  
جود با بد بودن غیر امر دیگری است. مظهری، متکلمی به معنای  
آغاز می کند و به بودن یا نبودن آن در جهان هستی قوی می دهد.  
بمی کند. فیلسوف از تحلیل خیر و اراده و اختیار و تقدیر و علت  
هدایت انسانها پشیمان پرسند؛ اما فیلسوف از این جا آغاز  
را مخور به گناه کند؟ آیا عقلا و لطفا بر او واجب است که برای  
می کند و می پرسد آیا جود است که جدا از ظلم کند و با انسانها  
فلسفیان چنین شیوه ای را نمی پسندند و نمی پذیرند. متکلم  
فصلای ارزشی و مشتمل بر حسن و قبح را که به کار می گیرند اما

می گیرند اما  
برند. متکلم  
و یا انسانها  
ت که برای  
ن جا آغاز  
دیر و علیت  
ری می دهد.  
می به معنای  
ند، نه از آن  
کام بندگان  
می که نظام  
بت را با هم  
و ملیت، و  
را از چهره  
خ فرهنگ  
در آمیخته  
تقوی زن،  
توانائی و  
ط بر مبنای  
گانی چون  
کوتی این  
هرجان را  
بود که به  
ا به خاطر  
ار دوست  
س وار او  
و به دفاع  
به عرفان  
، قنوی  
یق نظری  
می کرد  
ی اصیل  
ته بود که  
تاریکی

سوز را برگیری همه چیز در تاریکی فرو خواهد رفت. او به احیاء روح عرفانی توجه و علاقه خاص داشت و به این بعد فراموش شده و خرافه آلوده، این جا و آن جا اشاره می کرد و هشدار می داد که نمی باید به نام مبارزه با صوفی منشیهای منفی و مضر، به جنگ اندیشه های نغز و ظریفی رفت که درخت کهن سال بشریت، جز حدود میوه هایی شیرین و جان بخش از آن نمونه را در طی تاریخ بار نیاورده است.<sup>۳۲</sup>

خامسازهن و چشم مسئله یاب مطهری، در همین حد سرگرم شدن با مسائل و گشودن و بستن بندهای دام نمی ایستاد. به دنبال بلخ می گشت اما پاسخی منبث از روح مکتب و مبتنی بر تدبیری نوین در ریشه ها و مبانی آن. و این امری است که آخرین و بالاترین مرحله احیاء است. این عین رشد دادن و بالانیدن آئین است. این فوق پیرایشگری و خرافه زدایی و بازآموزی و غبار زدایی و بازنمایی است. این استخراج و به فعلیت رساندن قوه های کذب است. این صورت نو بخشیدن به ماده مذهب است. صورتی که همواره در انتظار عاقلان و مدبران و متفکران است تا از همان خانه غیب درآید و مسندنشین عرصه اندیشه و عمل گردد. آن همه امر خداوند به تعقل و تدبر و آن همه ارجح که به عالمان و عاقلان می نهد، جز بدین علت نیست که اینان صورت آفرینان و جان فزایان و نوآوران اند که از دل مرگ، حیات بیرون می آورند و بر زمین شوره دل، باران طراوت خیز فرو می ریزند و بر اندیشه های فروخته صور زندگی در می دمند و به استعداد های نهفته ، توانایی های نو می دهند و طفل از راه مانده آئین را، غذا و حرارت و نیرو و رشد می بخشند. و مگر تدبیر و تفکر، جز پرده برداری و نوآوری و نقادی و حفاری و حیات بخشی، چیز دیگری هست؟ و بیخه داند کاین سخن با خام نیست.»

مطهری خوب دریافته بود که تفکر نوین، تنها مدعی معارضه با آئینهای معنوی نیست، بالاتر از این، داعیه او، داعیه جانشینی است. و این دومی خطرناک تر و خواب آورتر است. آراء و مکاتب نوین، خود را چنان عرضه می کنند و جلوه می دهند که گوئی سخاهی نوین اند. اینها، با مذهب در نمی افتند، بلکه آن را به فراموشی می سپارند. چنان می کنند که گوئی امری بنام مذهب قابل فکر و ملاحظه نیست، چه جای این که به تعاون یا معارضه با آن بپردازیم. دریافتهای مذهبی و آموزشهای دینی، امروزه در پاره یی از موارد و درباره برخی از مسائل چنان ناتوان و نااستوار عرضه می شوند که در معرکه پیکار کسی آن ها را به بازی نمی گیرد و وزنی به آن ها نمی دهد.

کسی وقتی گفته بود که داروین کاری که با خدا کرد هیچ ملحدی نکرده بود. ملحدان با خدا می جنگیدند و همین جنگیدن مایه آن بود که خدا در صحنه باشد، گاهی پیروز شود و گاهی به زمین افتد. اما داروین خدا را از بازی بیرون کرد. چنان کرد که بودن یا نبودن او تفاوتی ایجاد نمی کرد و این بیرون رفتن خدا از صحنه بود که مخوف ترین بهره تئوری داروین بود.

این سخن درست باشد یا نادرست، مقصود ما را در بیان وضع حاضر تفکر در جهان، و در غروب گاه معنویت یعنی مغرب زمین، روشن می کند. مطهری این را خوب می دانست؛ می دانست که جامعه شناسی و روان شناسی و اقتصاد و هنر و ..... همه بساطی گسترده اند که مذهب را بر آن مقامی و راهی نیست. از جهان بینی و ایدئولوژی و معشوق و معبود روحی گرفته تا راه زندگی و روش تربیت فرزندان و تدبیر امور مالی و کیفیت زمام داری و شیوه اصلاح و مجازات مجرمین و آداب و شئون حیات فردی و اجتماعی، همه را می آموزند و چنان می نمایند که جانشین شیوه ها و رویه های کهن شده اند و آنچه را که پیشینیان روزگاری از آسمان می گرفتند امروزه خاکیان بدل بهتر از اصل را جانشین آن کرده اند. دیگر برای محو دزدی بریدن دست دزد لازم نیست. جامعه شناسی بزه کاری و روان شناسی اجتماعی، راه بهتر پیشگیری و مبارزه با دزدی را می آموزند. دیگر برای حل نزاع زن و شوهر، به زدن زن نیازی نیست.<sup>۳۳</sup> روان کاوی نوین، ریشه ها و عقده های مولد این منازعات را می شکافد و درمان می کند. علم اقتصاد، مدیریت، سیاست و ..... همه پرده از رازهایی در این عرصه ها برداشته اند و بشریت را به ابزارهایی مجهز کرده اند و بر سطح کره زمین بهاری آفریده اند که اندها خزان زده و محجوب گذشتگان هرگز با این اندیشه ها کمترین انس و قرابتی نداشته است. ژرف بینان می دانند که روزگار معارضه گرم و آشکار عقل و وحی بسر آمده است. دیگر معارضه ای نیست. يك طرف در حال احتضار است. دوران فراموش شدن مذهب و غروب معنویت است. امروزه اگر همتی هست باید مصروف این کرد که چه کنیم تا دوباره مذهب به بازی گرفته شود، چه کنیم تا او هم حرفی بزند که دست کم با آراء مدعیان امروز، توان برابری و در افتادن داشته باشد.

مطهری گرفتگی این غروب، و فروشدن خورشید معنویت از آسمان انسانیت را با تمام خونس و تا عمق استخوانش احساس می کرد و سرزدن دوباره آفتاب را از مشرق انتظار می برد. بودند کسانی که درمان درد را در این می دانستند که يك باره دست از آئین



بازرگان نیز<sup>۳۹</sup> انتقاداتی است که صد البته لازمۀ يك ذهن پویا است و در يك جامعه علم شناس جز محمول بر قدر نهادن به اندیشه و جز مشمول قدرشناسی حقیقت جویان نخواهد بود. نیز بیفزاییم و سواس مرحوم مطهری را در به کار بردن لغات مذهبی و حذر از واژه های مستحدث و بیگانه که احياناً بیش از آنکه روشنگری کنند به ابهامها و حجابها می افزایند و زبان تفکر را عوض می کنند و خوی و رنگ بیگانه مآبی به ذهن و ضمیر می بخشند. آثار مرحوم مطهری اینک همه عزیزاند اما اگر عمری درازتر می یافت، قطعاً در پیراستن و سامان بخشیدن به اندیشه های متنوع و متکثر خویش و گردآوری گلها و میوه های ذهن و ضمیر توفیق بیشتری رفیق او می شد. تا گلستانی پررنگ و بوی و عطرآگین و هوش نواز پی افکند که خواطر و ضمائر آیندگان را فرخ بخش و معرفت افزا باشد و بر مجموعه دانش اسلامی و ایرانی، گنجینه نفیس و ارجمند بیفزاید.

نه سخن او که سخن هیچکس در عرصه درشتناك احیاء آخرین سخن نیست و هیچکس در عالم این معنا، مرتبت ختمیت ندارد و می ماند برای آیندگان تا از سر انصاف و نقادی در مکتوبات او بنگرند و سره را از ناسره جدا سازند و حقیقت را صیقل و خلوص و وضوح بیشتر بخشند، و توفیق هدایت از خداست.

و من احسن قولاً ممن دعالي الله و عمل صالحاً و قال انني من المسلمین - : نیکو سخن تر از آن کس کیست که به خدا دعوت کند و نیکو رفتار باشد و اظهار اسلام کند. صدق الله العلی العظیم.

۱. المحجة البيضاء، جلد اول، صفحه ۳، مقدمه مؤلف.
۲. مأخوذ از بیته از قصیده غرای نعمت میرزا زاده (م. آرم):  
نه دل گرفته که اینک گرفته راه نفس نه برق اشك که از دیده می جهد آذر
۳. تعبیر مأخوذ از مولانا جلال الدین:  
باغبانم شاخ تر می پرورم شاخهای خشك را هم می برم
۴. عبده گاهی در سخنانش، الازهر را «اصطبل» می خواند.
۵. احیای فکر دینی در اسلام، صفحات ۱۰ و ۱۱
۶. همان، ص ۱۹.
۷. همان، دیباجه
۸. همان، صفحات ۱۸۶-۲۰۴
۹. شریعتی در مسائل مربوط به علوم طبیعی گاهی سخنانی غریب و شگفت آور دارد. درجایی می گوید که نسبیت، قانون علیت را متزلزل کرده و یا حساب آماری، نسبی بودن منطق ریاضی را ثابت کرده و ... (!) [جهان بینی و محیط، انتشارات نور، ص ۶۰-۶۱]
۱۰. دنیا چیزی جز تظاهر یا تکائف انرژی نیست و انرژی نیز که غیر مادی و غیر محسوس است در حقیقت چیزی جز تحقق يك اراده و قدرت نیست. در مرحله آخر اراده است... که همه چیز را وجود و فعلیت داده و اداره می کند. خود جوشی، ص ۳۹



مطهری بسیار هوشیار است تا در دام اینسترومنتالیسم (ابزار انگاری) نیفتد. یعنی مذهب و خدا را ابزاری برای مبارزه، رفاه، کمال انسانی و... بر نگردد. و هدف را به منزلت يك وسیله تنزل نهد و حقانیت را با توانایی معادل نیآورد که این عین فتوی دادن به قتل مکتب است.

برای تهی کردن يك آئین، راهی ظریفتر و تزویرآمیزتر از این نیست که گوهر آن را بر گیری و آداب آن را نگه داری. قبله را عوض کنی اما عبادات را از واجبات و مستحبات همچنان بقرار سابق بجای آوری. و کم نبوده اند کسانی که خدا را در پای انسان گذاشته اند و بنام خداپرستی، يك انسان پرستی تام و تمام را عرضه کرده اند... و چه بسیار مسائل دیگر.

### فصائل دیگر مطهری

بر مطالب بالا بیفزاییم پرهیز از تکلف و تصنع و تعقید و وضوح و روانی سخن مطهری را که خبر از وضوح مطالب در ذهن او می دهد. و بیفزاییم حرمت او نسبت به نقادی که ارزشی است که ما امروزه سخت نیازمند احیاء آنیم. نقادی نه به معنای فحاشی که به معنای حرمت نهادن به عقیده مخالفان و نقد کردن آن و صعود بیشتر بر نردبان معرفت. وی در عالم معرفت و علم، هیچکس را برای خود مطلق نکرده بود. ملاصدرا و علامه طباطبائی نیز که هر دو مورد علاقه شدید او بودند، از نقد او بی نصیب نمانده اند و آنها که با تعلم و تحقیق انس و آشنایی دارند، این را شیوه ای معمول و مقدس می دانند و هرگز از آن استشمام بی مهری و یا عدم تحمل و خشك مغزی نمی کنند. مرحوم مطهری را بر دکتر شریعتی و

س کرده اند  
ق ورزیده اند  
روی آشنا یا  
ای توانایی و  
ناب بودن آن  
کوشید تا آن  
اعصار تفکر  
نتهای عمر  
و چیز بسیار  
مواره آدمی را  
بهالت. نتیجه  
نوسعه است و  
ه از هر چه  
اهل هر پدیده  
ترقی موجه  
هدف فرقی  
نی است...  
مد تازه و چه

بتدیان نوشته  
که در مخیله  
بار اشاراتی و  
یافته است.  
باره جویبهای  
ن می گوید که  
س به فطرت  
مارکسی که  
انسان را جز  
نی جست و بر  
ت، يك جای بر  
غرب (اعم از  
ن می کشد و  
ازنده خویش  
ت و در تبیین  
ای فیلسوفان  
با گفته های

